

خاطره می‌خرند، خاطره می‌فروشند



از جنگ‌ها، تپانچه‌ها و شمشیرها مانده؛ از دیوارها، قاب عکس‌های نقره و نقاشی‌های قاجاری؛ از تالارها و سرسراها، میزهای منبت‌کاری و جعبه‌های موسیقی و صفحه‌های گرامافونی که دیگر نمی‌خوانند که دیگر نمی‌گردند؛ از بهارها و تابستان‌ها، کوزه‌هایی بی‌آب و جام‌های بلوری بی‌پالوده مانده؛ از پاییز و زمستان‌ها، کاسه‌های نقره بی‌قطاب و گردسوزهای خاموش و فانوس‌های بی‌نور.

جام جم آنلاین: از جنگ‌ها، تپانچه‌ها و شمشیرها مانده؛ از دیوارها، قاب عکس‌های نقره و نقاشی‌های قاجاری؛ از تالارها و سرسراها، میزهای منبت‌کاری و جعبه‌های موسیقی و صفحه‌های گرامافونی که دیگر نمی‌خوانند که دیگر نمی‌گردند؛ از بهارها و تابستان‌ها، کوزه‌هایی بی‌آب و جام‌های بلوری بی‌پالوده مانده؛ از پاییز و زمستان‌ها، کاسه‌های نقره بی‌قطاب و گردسوزهای خاموش و فانوس‌های بی‌نور.

پشت ویتترین‌ها، خاطره‌های خاک‌خورده و کدر، چیده‌اند از گذشتگانی که صاحبانشان بر آنها چوب حراج زده‌اند، اما به همان اندازه که شاید کسانی از خاطره رفته‌هایشان بیزار باشند، کسانی هم دلشان پر می‌کشد که یادهای دیگران را بخرند؛ مرده ریگ‌هایشان را از تاریخ، قاب بگیرند و بچسباندند به هویت خودشان.

منوچهری و فردوسی، خیابان‌هایی که در این گزارش سر تا ته آنها را سه چهاربار گز می‌کنم، همان‌جایی است که این دو گروه در آنها، بی‌سلام و بی‌تلاقی نگاهشان از کنار هم می‌گذرند و تاریخ و خاطرات کهنه را دست به دست می‌کنند.

توی برخی مغازه‌ها اما چیزهایی است، چیزهایی که همه بوی ناخوش چرم دباغی‌شده گرفته‌اند؛ سمورها و روباه‌های وارونه با شکم‌های دریده و خالی‌شده از امعاء و احشاء و پنجه‌های آویزان و چشم‌های باز براق، آویخته به چوب لباسی‌ها.

خودکارهای رادیودار روسی هم هستند کنار سر تمساح‌ها و دندان‌های گرگ‌ها، سپید و تیز و بدون جرم، دانه‌ای 35 هزار تومان، تازه رسیده از شاخ آفریقا که سوراخ شده‌اند و از هرکدام ریسمان سیاهی گذشته است تا آویزشان کند. بعد نوبت می‌رسد به مغازه‌های فروش صنایع‌دستی و میان همین خنزر پنزرها، گاهی تک و توک جنس‌های کهنه‌ای هم هست برای فروش، اما اولین مغازه‌ای که پشت شیشه‌اش آگهی خرید اشیای قدیمی را هم دارد ساعت‌فروشی است نرسیده به سفارت سابق انگلیس که فقط ساعت‌های رولکس و لوئیزین قدیمی می‌خرد.

سرمايه، عشق، مد

عتیقه‌فروش‌ها فقط برای مشتری‌هایشان حوصله دارند. بیشترشان به محض این که می‌فهمند خبرنگارم بیرونم می‌کنند؛ تشخیصش برای آنها سخت نیست به همان راحتی که عتیقه‌های اصل و بدل را از هم تمیز می‌دهند آدم‌ها را هم می‌شناسند.

8 تا از مغازه‌دارها پیش از آن که سر صحبت را باز کنم، عذرم را می‌خواهند؛ عبوس و بی‌حوصله، دست در هوا تکان می‌دهند که #171؛ بفرما! برو بیرون! ما با خبرنگار جماعت حرفی نداریم بزنیم...» حتی قیمت اشیا را نمی‌گویند، بعضی غرولند می‌کنند، بعضی زیر لب بد و بیراه می‌گویند، بعضی حتی نگاهشان را هم می‌دزدند و به اجناس رنگ و رو رفته‌شان خیره می‌شوند که مبادا چشم در چشم شوند.

می‌گویند همکارهایم پیشتر آمده‌اند و چیزهایی نوشته‌اند که راست نبوده، می‌گویند به اتحادیه‌شان نامه نوشته‌اند و خواسته‌اند از خبرنگارها شکایت کنند، اما بی‌فایده بوده، می‌گویند کسانی در فیلم‌ها و نوشته‌هایشان این صنف را دزد جلوه داده‌اند، می‌گویند من هم قرار است دروغ بنویسم و بیندازم‌شان توی دردسر، پس چرا باید پاسخم را بدهند.

اما منوچهری که فقط این هفت‌هشت مغازه نیست، گرچه در سال‌های اخیر، خیلی از آن مغازه‌های خاک‌گرفته و توسری خورده، جایشان را به فروشگاه‌هایی با ویتترین‌های براق پر از کلاه‌گیس و لوازم آرایش داده‌اند، اما هنوز عتیقه‌فروشی‌ها بسیارند.

#171؛ چند سالی است گردشگر خارجی کمتر به این راسته می‌آید، کارمان کساد شده.» این را یکی از عتیقه‌فروش‌ها می‌گوید و تعارفم می‌کند، بنشینم. دستی روی سر بی‌مویش می‌کشد، خمیازه‌اش کش می‌آید. #171؛ مشتری‌های زیادی نداریم. منوچهری این طوری نبود. شلوغ بود. حالا فقط یک‌سری چینی می‌آیند خرید.»

پرسشم را تکرار می‌کند #171؛ مشتری‌ها چه جور آدم‌هایی هستند؟» شانه بالا می‌زند #171؛ بیشتر، کلکسیونرها و جوان‌ها

می‌آیند. می‌خرند، می‌برند خانه خودشان یا برای تزئین یا اضافه کردن به کلکسیونشان.»

فرق کلکسیونرها و جوان‌ها در عتیقه‌خریدن، این است که جیب کلکسیونرها گشادتر است و وسع جوان‌ها از حد آویزها و اسکناس‌های قدیمی و قوطی‌های سیگار فراتر نمی‌رود.

وقتی می‌خواهم از مغازه بیرون بروم یاد گروه دیگری از مشتری‌هایش هم می‌افتد « بعضی جوان‌ها هم به توصیه بزرگ‌ترهایشان برای سرمایه‌گذاری عتیقه می‌خرند.»

نکته: مجموعه دارها با جوانانی که عتیقه می‌خرند، تفاوت دارند، جیب کلکسیونرها گشادتر است و وسع جوان‌ترها از حد آویز و اسکناس‌های قدیمی و قوطی‌های سیگار فراتر نمی‌رود
پیرمرد دستش را روی یکی از کلاه‌های درویشی می‌کشد « این جنس‌ها با گذشت زمان گران می‌شود.» پیرمرد، خرت و پرت‌های خودش را هم به همین امید جمع کرده است؛ کاشی‌های کهنه، کفش چرمی، کشکول، تابلوهای نقاشی و یک تکه از گچکاری بنایی قدیمی که قلوه‌کن شده از دل دیوارش و... همه را انبار کرده است توی مغازه که روزی روزگاری قیمتی شوند.

پشت شیشه یکی از عتیقه‌فروشی‌ها، شمعدان‌هایی با کریستال براق تراش‌خورده، چشم را می‌گیرد. صاحب مغازه می‌گوید « شمعدان‌های فرانسوی دوره ناصری‌اند، برای سفره عقد می‌خواهید؟»

درباره شمعدان‌ها بیشتر می‌پرسم. باور نمی‌کنم که مربوط به عهد ناصری باشند چون شنیده‌ام که شیشه‌های دوره قاجار باید کدرتر از آن باشند که مثل این شمعدان خوش‌تراش بدرخشند. اوقاتش تلخ می‌شود. حوصله جر و بحث ندارد، اما وقتی نگاهی خریدارانه به شمعدان‌ها می‌کنم و قیمت‌شان را می‌پرسم باز سر ذوق می‌آید: « جفتی 20 میلیون تومان» می‌فهمد جا خورده‌ام. می‌فهمد خریدار نیستم. باز خلقتش تنگ می‌شود و وقتی می‌پرسم: « کی حاضر می‌شود بابت یک جفت شمعدان 20 میلیون تومان بدهد؟!» پوزخند می‌زند: « مد شده. مردم برای سفره عقدشان عتیقه می‌برند، بخصوص شمعدان.»

منوچهری و چینی‌ها

مغازه دیگر، حتی ویتربینش هم خاک گرفته است. میان مدال‌های المپیک و افتخار، قاشق‌ها و چنگال‌های برنزی، قاب عکس‌های خالی و مرغان میناکاری‌شده، چند گردنبند و گوشواره می‌بینم که با سنگ‌های تراشیده سرخ و سبز تزئین شده‌اند. خاک، روی گردنبندها و گوشواره‌ها نشسته است، اما نمی‌دانم چرا حس می‌کنم به این زودی‌ها قرار نیست عتیقه شوند. در منوچهری هیچ فروشنده‌ای تمایل ندارد اسمش را در گزارشم بنویسم، آن که آویزها را می‌فروشد هم.

وقتی می‌گویم ایمان دارم آویزهای پشت شیشه عتیقه نیستند، می‌خندد. « جنس چینی بازار را گرفته. اینها چینی‌اند. نقره طرح طلا. قاطی چیزهای قدیمی می‌فروشیم. مردم می‌خرند.»

چین و برخی کشورهای دیگر حالا بازار عتیقه‌مان را هم غصب کرده‌اند. در یک زیرپله، فروشنده‌ای نشانم می‌دهد که چطور آنها بستنی‌خوری‌هایی مشابه بستنی‌خوری‌های قاجاری ساخته‌اند و حتی روی آنها ترک انداخته‌اند تا هر بیننده‌ای را قانع کنند که عتیقه‌اند.

6 جام ترک‌خورده بستنی‌خوری از شیشه نه‌چندان مرغوب و یک جام بزرگ‌تر با پایه‌ای زمخت و ترک‌هایی مصنوعی، 90 هزار تومان!

بیگانه‌ها، علاوه بر بستنی‌خوری، عتیقه‌های دیگری هم در کارگاه‌های خانگی‌شان تولید کرده‌اند مثل همان شمعدان‌های ناصری کذایی که در خیلی از عتیقه‌فروشی‌های منوچهری پیدا می‌شوند.

زیرپله‌ای پر شده است از کاشی‌های هفت‌رنگ و معرق و مینیاتور که هر کدام خاطره عمارتی را در خود دارند و کسانی آنها را از بناهای تاریخی کنده‌اند و به ساکنان منوچهری فروخته‌اند. در مغازه بعدی، فروشنده‌ای که میان چینی‌های بندزده و سینی‌های نقره نمی‌توانم پیدایش کنم، در پاسخم به این که برگ شاهنامه نقاشی‌شده آویخته به دیوارمغازه‌اش چند می‌ارزد، می‌گوید: « 30 هزار تومان.» می‌پرسم: « اصل است؟» بلند می‌خندد: « اگر اصل بود می‌شد صفحه‌ای 200 هزار تومان. شاهنامه عتیقه سالم بالای 20 میلیون تومان است.»

خوشبختی، از 12 هزار تا یک میلیون تومان

خیابان منوچهری را دوسه بار گز می‌کنم و باز برمی‌گردم به خیابان فردوسی. سر پیچ، مردی ساندویچ کالباسش را گاز می‌زند و هر از

گاه با دهان پر، رو به مشتری‌ها داد می‌زند: «نعل اسب برای خوش‌شانسی 12 هزار تومان...» نرسیده به او ، در یکی از پاساژها ، طلسم عبری قاب‌کرده‌ای را برای خوشبختی قیمت کرده‌ام «یک میلیون تومان».

از پیچ که می‌گذرم جز قیمت نعل اسب‌ها و طلسم عبری، قیمت دیگری یادم نمی‌آید. دفتر یادداشتم را ورق می‌زنم. خیابان فردوسی باز با بوی چرم آغاز می‌شود و خاطره‌ها و تاریخ با خریدارها و فروشنده‌هایشان، جایی دورتر از تیررس نگاه مرمی مجسمه فردوسی، پشت سرم جا می‌مانند.

مریم یوشی‌زاده / گروه جامعه